

متن پرسش

سلام: می‌خواهم از مجال اُنسی که به من داده‌اید، پا را فراتر گذارم و شما را «تو» خطاب کنم. می‌دانی، نمی‌دانم گم‌گشته‌ام چیست؟ نمی‌دانم کجاست؟ تنها می‌دانم، چیزی را گم کرده‌ام و در به در آنی هستم که نمی‌دانم چیست. انگار هیچ نشانی هم از او ندارم و از آن بدتر، انگار هیچ کس گم‌گشته‌ام را نمی‌شناسد. وضع این روزهایم، وضع گنگی‌ست که از کران، نشانی مجهولی مطلق را می‌خواهد بپرسد، اما فقط می‌تواند طلبش را ناله کند و دیگران هم از پریشانی‌اش، تنها به مجهول بودن طلبش پی می‌برند. می‌دانی، فلسفه مأوا نیست. در فلسفه تنها بی‌پناهی‌ام آشکار شد. تجربه‌ی رخداد بی‌پناهی و آوارگی، قطعاً آدمی را به جستجوی مأوا بر می‌انگیزد؛ گم‌گشته‌ی من که نمی‌دانم چیست و کجاست، همین مأواست. اگر این مأوا، پیامی از سوی دوست نباشد، دیگر هیچ‌جا، نباید در جستجوی آن بود. کجاست مأوا؟ اگر مأوا، سروش دوست در سمع و بصر و قلب محمد نباشد، من، نابودی را در تمامیت اش خواهم چشید. آیا محمد بر من رخ خواهد گشود؟ آیا بی‌پناهی را که، آوارگی به ستوهش آورده، در آغوش خواهد کشید؟ کجاست قرآن؟ کجاست محمد؟ بخوان محمد! دوباره بخوان! حدیث بی‌گناهی و عسرت و بی‌خبری ما را! بخوان، به نام خدایت! در گوش کر ما، بخوان حدیث غربت انسان را! بخوان محمد! جانمان از بی‌خبری به ستوه آمده است. بخوان! سروش غیب را، در شهادت خبری نیست. بخوان محمد، به نام خدایت! دیگر بار، قاصدک بی‌خبران باش. بخوان محمد! بخوان تا دوباره سُکنی گزیدن ممکن شود. بخوان! که هر چه خواندیم دروغ و افسانه بود. بخوان محمد! حدیث دوستی را، ما دوست را از یاد برده‌ایم. بخوان محمد! به نام خدایت! جان‌هایمان سرد است. بخوان محمد! کلمه را، زبان‌هایمان بسته است. بخوان تا دوباره زبان، سخن گفتن آغاز کند. بخوان! تا هم‌زبانی دوباره ممکن شود. بخوان محمد! زمستان است. بخوان محمد به نام خدایت! سرد است و از خورشید هم انتظار شری نیست. بخوان! تا از قلم، کلمه، زایش آغاز کند. بخوان! تا بی‌پناهی، پایان، آغاز کند. بخوان محمد! به نام خدایت! بی‌خبری سخت کشنده است. بخوان! سکوت تو در این ظلمت، سخت هراسناک است. بخوان محمد، به ستوه آمده‌ایم، از دروغ، از فریب؛ بگو راز را و بگیر جان را.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: همین اندازه می‌دانم اِشراقی بر قلب مولایمان حضرت روح الله درخشیدن گرفت و عده‌ای را جان بخشید و در سرکستگی با او تا مرز شهادت رفتند و تفکر این دوران را، آری برادرا! تفکر این دوران را، نه آن‌که فهمیدند، بلکه احساس کردند زیرا وقتی دوران متافیزیک یعنی

بی‌فکری، گذشته است هرکس احساسِ اِشراقِ دورانِ خود را نداشته باشد در بی‌فکری است هرچند که «یحمل اسفارا». رجوع به محمد که صلوات خدا بر او و خاندانش باد، در چنین بستری ممکن است اگر بخواهیم او با ما سخن بگویند، وگرنه «یحمل اسفارا» وگرنه هزاران رکوع و سجده، هزاران قدم برگشت به عقب خواهد بود. موفق باشید